

ساده و آشنا مثل سیب گاز زده

سهراب اما چنین چیزی نمی خواست. به نقاشی های او نگاهی بیندازید. آن ایمازهایی که شما از آن صحبت می کنید، پیش از آن که به واژه تبدیل شوند، بر روی بوم کشیده شده اند.

سعید دهقانی

«بشر مدرن تشنه کمینه گرایی و سادگی است. این عطش می تواند از سرچشمه ادبیات رواقی، به ویژه اشعار سهراب سپهری رفع شود.» این پیشنهادی است که دکتر سروش دباغ، عرفان شناس، روان درمان گر و پژوهش گر دین و فلسفه دارد. شبستگی اش نسبت به رواقی اندیشی او را دل بسته کلام سهراب کرد. «فلسفه لاجوردی سپهری»، «در سپهر سپهری»، «نبض خیس صبح»، «حریم علف های غربت»، «از سهروردی تا سپهری» و «آبی دریای بیکران» شش کتابی است که او در این باره نوشته است. او چندی پیش خبر از هفتمین عنوان کتاب خود در این باره داد. «از خیام تا یالوم» درگزیده ای از آرا و نظرات اندیشمندان مشرق و مغرب، به همراه نگاه فلسفی-آگزیستانسیال دکتر دباغ است. بعید نیست که در این کتاب نیز سهراب سپهری جایگاه بالایی داشته باشد. به همین بهانه با این اندیشمند شناخته شده ایرانی گفت و گویی درباره علاقه اش به جهان سهراب داشته ام.

تواند مفهوم مرگ را به درستی دریابد، حان و روانش پالوده از اضطراب ها می شود. اگر نخواهم حاشیه بحث را به زبانی ساده بیان کنم، این گونه عرض می کنم که آگاهی از پایان رنج های دنیوی با مرگ اندیشی محقق می شود. چنان که سهراب نیز چنین سروده که «و بدانید که اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می گشت.»

این نکته مهمی است که کمتر به آن پرداخته شده. در مقالات متعددی که به رشته تحریر

درآورده ام، به وجود مختلف جهان بینی سهراب سپهری پرداخته ام. دیگران هم درباره مرگ آگاهی سهراب گفته اند. پیشنهاد این است که در این گفت و گو از مرگ اندیشی محصوره فرد سهراب سخن بگویم، چرا که در این باره کمتر صحبت به میان آمده است.

■ آیا در اندیشه سهراب سپهری باورمندی به معاد- به شکلی که در ادیان توحیدی وجود دارد- کم رنگ است و در عوض نوعی تناسخ باوری در اشعارش موج می زند؟ ترجیح می دهم واژه های معاد و تناسخ را با احتیاط بیشتری به کار برم. این دو در تقابل هم نیستند. هر دوی این ها مفاهیمی هستند که بطن مشترکی دارند. اما در دو سنت مختلف فکری-دینی پرورده شده اند. واژه معاد از ریشه عود به معنای بازگشت است. بازگشت به کجا؟ از



■ شما در طول دهه گذشته شش عنوان کتاب با موضوع سهراب پژوهی نوشته اید. ریشه این علاقه کجاست؟

سهراب در سه چشمه آب نشی کرد و رویین تن شده چشمه عرفان، چشمه خودشناسی و دیگری چشمه حوشان مرگ آگاهی. بشر امروزین تشنه چیزی است که در این چشمه ها یافته ام. به همین خاطر غوطه ور شدن در کلام سهراب را به بسیاری پیشنهاد و حتی از آن فراتر، تجویز کرده ام.

معتمد مرگ آگاهی هم سنگ با جاودانگی است. مرگ ابتدای یک زندگی دیگر است. این آموزه ریشه در خله های گوناگون عرفانی دارد. هر نظام فکری عرفانی این آوازه را به شیوه ای تفسیر کرده است. حتی علم نیز دیگر همانند گذشته در پی رد نوعی از زندگی پس از مرگ نیست. امروزه پژوهش ها درباره «تجربه های نزدیک به مرگ» و «تجربه های خروج از بدن» نشان داده که باید مرگ بدن ارگانیک را به مثابه تولد در جهانی فراتر از این جهان پنداشت. کافی است افسردگی حالانی که بگوان از آینده نیامده هستند، به این پیش برسند که زندگی زمینی پایان کار نیست. مرگ اندیشی عارفانه در نگاه سپهری این حقیقت را به هنرمندانه ترین شکل ممکن بازگو می کند. کسی که نالان از حال خود و جهان است، اگر

کجا آمدیم که فرار است به آنجا بازگردیم؟

در قرآن آیه‌ای وجود دارد که از بازگشت همه آدمیان به سوی پروردگار گزارش می‌کند. مثلاً «انا لله و انا الیه راجعون». یعنی همه ما از او هستیم و به سوی او بازمی‌گردیم. اگر از این منظر خواهیم بیندیشیم، همه چیز از یک وجود مشترک و واحد خلق شده، چنانکه آیه‌ای دیگر چنین می‌گوید: «و خلقناکم من نفس واحدة». در دیگر ادیان سامی نیز چنین حواشی‌هایی از مفهوم معاد کم‌وبیش وجود دارد.

اما از سوی دیگر، مفهوم پیوستن به سامسارا را داریم که از یک نظر بسیار شبیه به معاد است. در ادیان هندو، مفهوم سامسارا غایت برهم‌کنش جان آدم و یک وجود استعلایی است. به این ترتیب هم در هندویسم و هم در ادیان ابراهیمی این اندیشه مشترک وجود دارد که غایت و غایت همه چیز برگشتن به یک ذات اقدس است؛ حالا در اسلام این ذات، یک خدای دارای صفات است و در هندویسم یک وجود استعلایی. از این نظر معاد و باورمندی به ناسخ با همه وجه اشتراک دارند. آنچه سبب تفاوت و تفاوت این ادیان با هم می‌شود، به مرحله پیش از این ارتباط دارد. یعنی قبل از این که انسان در آن وجود بی‌غایت حل شود، چه مرحله‌ای را طی می‌کند. در این جاست که مفاهیمی مانند بهشت و جهنم و دوزخ و کارما و دارما ظاهر می‌شوند. در حقیقت این مفاهیم یک سلسله فایده‌هایی بوده‌اند تا ارزش‌های اخلاقی پاس داشته شود و فهم آسان‌تری نسبت به مرگ داشته باشند.

اما مرگ‌اندیشی سهراب از کدام حس است؟ معتقدم جهان‌بینی او سرشار از وحدت وجود است. به این ترتیب، واپسین مرحله از ناسخ‌باوری به همراه واپسین مرحله از معاد درهم‌آمیخته هستند. نمود زبانی شاعری این درهم‌آمیختگی پاره‌ای از شعرهای نعر سهراب است.

البته یک نکته را نباید از یاد برد و آن هم این است که تنها سهراب نبود که از چشمه‌های دو فرهنگ هندی و اسلامی می‌نوشید. برهم‌کنش تصوف اسلامی و هندویسم تاریخ دیرینه‌ای داشته است. در قرن هفدهم میلادی رساله‌ای تحت عنوان «مجموع الحرمین» به فارسی نوشته شد که نوعی تلاش برای تطبیق اسلام و هندویسم بود. مرحوم دابوش شاه‌کاد که یک هندشناس برجسته بود نیز کتابی بر پایه این رساله نوشت. غرض از بیان این موارد این است که قرابت عرفان اسلامی و هندویسم ریشه محکمی دارد. سهراب سپهری نیز حواسته با ناهواسته تحت تأثیر این قرابت بوده است. بدلیل‌های دیگری نیز می‌توان پیش و پس از سهراب سپهری مثال زد که همین تأثیر را از جهان‌بینی هندویسم در هنرشان مستتر کرده‌اند. این که چه کسانی و چه آثاری در این دایره می‌گنجند، خودش یک بحث دیگر است و گفت‌وگویی جداگانه می‌طلبد.

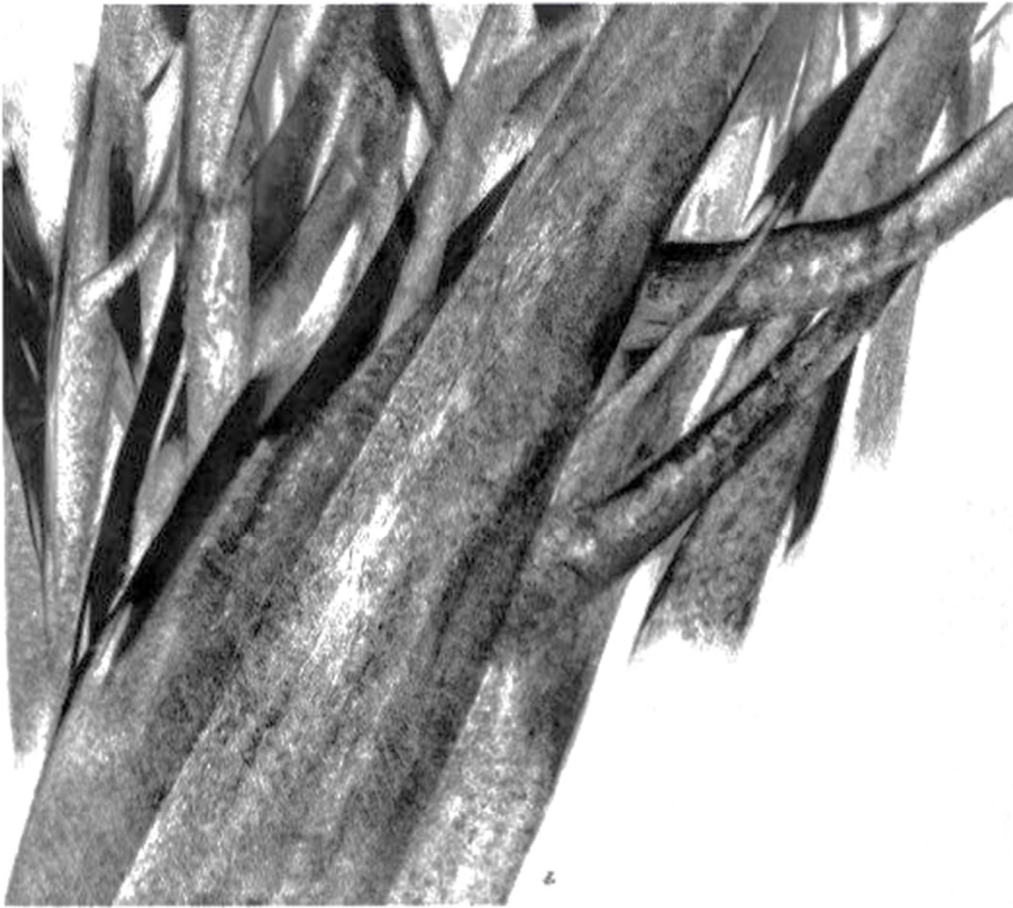
■ **با این حال، یک عنصر غیبی دیگر را در جهان‌بینی سهراب سپهری حس می‌کنید که مشابه نگاه عارفان و حکیمان هند، با حتی چین است. نمی‌دانم این عنصر چیست، اما محسوس است. شما نیز این روح به‌شدت شرفی را حول گزاردهای شاعرانه سهراب می‌بینید؟**

بله. آن چیزی که به زعم شما نشان‌گر روح شرفی است، بیش و پیش از همه چیز هوشیاری ذرات هستی در نگاه این شاعر است. این نکته به‌غایت مهم را بیشتر توضیح می‌دهم. در ادیان شرفی که برخاسته از سرزمین هند هستند، گونه‌ای از هوشیاری به دره دره این عالم نسبت داده می‌شود. حتی آن دسته از کیش و آیین‌هایی که باورمندی به یک وجود برتر ماورایی، یا به تعبیر دیگر امر استعلایی ندارند، همه اجسام را شعورمند می‌پندارند. پیش‌شرط پذیرش ادیان شرفی همین است. شاید این باعث شده هاله‌ای از هندومانی را گردآورد و آژدهای او حس کنید.

البته باید در نظر داشت که هوشیاری‌نداری طبیعت تنها به ادیان هندی محدود نمی‌شود. از قبایل شمشیت در آسیای میانه گرفته تا ادیان ابراهیمی این را در خود داشته‌اند. مولانا در جایی از زبان پاره‌های تن صلب هستی می‌گوید: «ما سمیعیم و بصیریم و لم نسمیم/ ما شما ناهرمان ما حاشیم». شاید این بیت ترجمان پارسی این عبارت فرانسوی باشد که «و إن من شی الا سیح بحمده». عارفان و حکیمان مسلمان و غیرمسلمان در این باره سخنان نیکویی را به زبان و قلم آورده‌اند. می‌خواهم عرض کنم که بخشی روح قدسی در مکاتب و ادیان گوناگون وجود دارد، لیکن این عنصر اعتقادی در حواشی‌های رایج از ادیان ابراهیمی با اصطلاح غربی به هم‌قافیت و در ادیان شرفی مانند. به همین خاطر است که هرگاه از نوعی انیمیسیم یا هوشیاری‌نداری طبیعت سخن می‌گویید، ادیان شرفی برجسته و شاحص به نظر می‌رسند. این همان عنصری نیست که گمان می‌کنید روح اشعار شعر سهراب است؟

■ **بله. شما با کالبدشکافی شعرهای سهراب توانستید به من و دنبال‌کنندگان این گفت‌وگو بفولانید که کدام درون‌مایه این حس را در دفترهای سهراب تولید می‌کند. اما آیا واقعاً به همین باید بسنده کرد؟ مقصودم این است که این سادگی و بی‌ادعا بودن شاعر در آفرینش ابمازها آگاهانه است؟**

حرفان‌های ادبی معاصر تا حد زیادی تحت تأثیر فرمالیسم بوده‌اند. نمی‌گویم «فرمالیسم روسی» تا با آن حرفان ادبی اشتباهی گرفته نشود. فرمالیسم شاید عنوان دهان‌پرکن و مسگی به نظر برسد، اما فهم آن زیاد سخت نیست. منظور از فرمالیسم همان صورت‌گرایی است. یعنی صرفاً ابمازها و تصاویر نیستند که شاعر در بی‌آفرینش آنهاست. زبخت و آژدها و شکل فرار گرفتنشان کنار هم نیز می‌تواند



۴

مدرنیسم و پست‌مدرنیسم ممتاز می‌شود. در اشعار ناگور، شاعر و عارف هندی نیز این مینی‌مالیسم هویدا است. در فقرتی از جستارهای سهراب پژوهانهام تلویحا به این نکته اشاره کرده‌ام که بشر مدرن نشنه کمینه‌گرایی و سادگی است و این عطش می‌تواند از سرچشمه‌های ادبی سهراب رفع شوند. شما و خوانندگان این گفت‌وگو را ارجاع می‌دهم به مقاله «در هوای لودویگ و سهراب». نکته‌ای دیگر را هم افزون می‌کنم. آفرینش یک احساس معنوی به واسطه آمیزش زیبایی‌شناسی تصویر و جذابیت واژه‌ها حذاقت بالایی می‌خواهد که سهراب از پس آن برآمده است. «به سراغ من اگر می‌آید پشت هیچ‌تام». «هیچستان کجاست؟ اصلا اگر هیچ است، چرا به پسوند «ستان» الصاق شده که گویی مکان با جایی است که وجود دارد؟ همه این پرسش‌ها فقط با این جمله که خاصیت شعر بیان واقعیت نیست، پاسخ داده نمی‌شود. در پاره‌ای از اشعار سهراب مفاهیم «وجود» و «عدم» گویی هر دو دلالت بر مدلول یکسانی دارند. به عنوان نمونه، در مثالی که زدم، ساختار واژه «هیچستان» مفهوم «عدم» را به «وجود» وصله می‌کند. می‌خواهم بگویم که مرگ‌اندیشی فقط به برساخته‌های تصویری او محدود نمی‌شود. او برای بیان جهان‌بینی‌اش واژه‌ها را نیز می‌سازد. اگرچه شمار چنین واژه‌هایی معهود است، اما محصول کار بسیار پخته و فرم‌گرفته درآمده ■

الشداد و تدوین زیبایی‌شناختی به وجود آورد. شاملو، فروغ و بسیاری دیگر با وجود دگرگونی‌های زیاد در نگاهشان به دنیا، بی‌تأثیر از فرمالیسم نبوده‌اند. سهراب اما چنین چیزی نمی‌خواست. به نقاشی‌های او نگاهی بیندازید. آن نمازهایی که شما از آن صحبت می‌کنید، پیش از آن‌که به واژه تبدیل شوند، بر روی بوم کشیده شده‌اند. تصویر بدنه یک درخت جویری ترسیم شده که انگار قرار بوده بدن یک آدم کشیده شود. از نظر بصری، همین مثالی که زدم، فاب را برش می‌دهد. رنگ‌های جان‌داری که شبیه به پوست برخی از حیوانات وحشی است، تنه این درخت را پوشانده. همین کافی نیست تا دریابیم شاعر پیش از آن‌که کلمه‌ها را قطار کند، یک تصویر ذهنی از مضامینی که می‌خواسته بیان کند، داشته است؟

بی‌شک کارنامه سهراب سرشار از آفرینش‌های تجسمی است. همین‌ها بر شعر او نیز اثر گذاشته است. شخصی که با شعرهای او ارتباط می‌گیرد، درگیر چیزی نمی‌شود که باید تأمل کند تا آن را دریابد. نه. اشعار سپهری بسیط هستند. مثلا این ایماژ که «پشت دریاها شهریست که در آن پنجره‌ها رو به تخیلی باز است» برای همه قابل فهم است. حال ممکن است کسی پرسد که این تخیلی چیست؟ اما این هیچ حدسه‌ای به تصویری که او ساخته، وارد نمی‌کند. تصویرهای او ساده هستند. یک نوع مینی‌مالیسم ایرانی‌شده در کلام او وجود دارد که در شلوغ‌کاری‌های